

از عمارت شهربانی تا ارگ بم نویسنده: معمارنت

روز بعد زلزله، 6 دی ماه 1382 بود. پروژه بازسازی عمارت شهربانی در میدان مشق که مدتی بود به همت وزارت خارجه از نیروی انتظامی خریداری شده بود. آن روزها عده ای خواب موزه تاریخ دیپلماسی برای آن می دیدند و عده ای ساختمانی اداری که به کار وزارت خارجه مفید افتد. هنوز حرف های شیرین موزه ملی ایران در مجموعه میدان مشق بر سر زبان ها بود. از دیروز که زلزله بم از رادیو اعلام شد دل کسی بکار نمی رفت. همه پای رادیو بودند. هنوز تلگرام و غیره اینقدر باب نشده بود. بالاخره پیشنهاد دیگری شد که ما هم برای کمک به بم برویم. همه با طیب خاطر پذیرفتند. مقداری پول جمع شد و با آن نان و برنج و خرما و کنسرو و قند و شکر و پتو و ... خریداری شد. گروه لوله کش، برق کار، جوشکار، بنا، راننده، آشپز و کارگر ساده به همراه مهندسان همه اسم نویسی کردند. کارگاه را نمی شد کامل تعطیل کرد. برای همین بازهم گزینش وارد کار شد و بر اساس تخصص و زور بازو جمعی انتخاب شدند. دو روزی صرف گرفتن مجوز شد که بالاخره به جایی نرسید و همان سیستم هیأتی بالاخره جواب داد. با یک اتوبوس و دو وانت و یک جرثقیل و ... راه افتادیم.

یادم هست زنان همکار معمار در کارگاه سخت برآشفتمند که بازهم مشمول ستم مضاعف شده اند و از لیست خط خورده اند. آن سال ها هنوز بحث های مسئولیت اجتماعی معماران باب نشده بود. مسئولیت اجتماعی مشارکت در کمک به زلزله زدگان تا کمپین هایی برای جلوگیری از تخریب بناهای با ارزش معاصر یا تاریخی، جلوگیری از طرح های شهری خلاف منافع عمومی و در کل دیدبانی حوزه های شهر و میراث و معماری توسط مهندسان و معماران و تشکل های آنها.

بعد از رسیدن به بم در کارگاه بیمارستان نیمه کاره مستقر شدیم. شرایط با سرما و نبود امکانات اولیه واقعاً سخت بود. از صبح بعد از صبحانه مختصر، افراد گروه بندی شده و برای کمک می رفتند. ناهار هم معمولاً در شهر به نوعی طی می شد تا شب که بعد از شام و استراحت کوتاه دوباره توزیع غذا به چادرها شروع می شد. نیمه شب ها اهالی واقعی در شهر بودند تا پس از نیمه شب برنج و عدس و تخم مرغ هایی که آشپز گروه پخته بود توزیع می شد و تازه وقت خواب بود.

در طول روز، در کنار نیروهای زیادی که برای کمک آمده بودند گروه ما به خاطر تخصص و ابزار کار و مدیریت کارگاهی، خیلی کارآمد بودند. روزهای اول در بیرون آوردن جنازه، حمل مجروحان، آواربرداری، بعدها وصل آب و برق خانه های به جا مانده، تخلیه هواپیماهای کمک رسان، زدن چادرهای ارسالی از هند و ... نصب بیمارستان صحرائی بادی اوکراین، بیمارستان های پیش ساخته یونیسیف و صلیب سرخ بلژیک، همه را مشغول می کرد.







تکنسین کارگاه آرش نامی بود که با ترکیب شیوه سرکارگران اهرام مصر و سیستم فوردیسم توانست به کمک گروهش 500 چادر را در عرض دو روز در کمپ جانمایی شده نصب کند. دوستان بمی نیز به جمع ما پیوسته بودند و در پیدا کردن محل ها و روابط عمومی یاور بچه ها بودند.











داستان بازماندگان به همراه بازی های زلزله و ساختمان ها می توانست مقدمات داستان هایی را برای صاحبان بینایی فراهم کند. همه آمده بودند، علاوه بر نیروهای رسمی، از همه شهر ها هم آمده بودند. خارجی ها از UN ، یونیسف، سازمان بهداشت جهانی، هند، اردن، آمریکا و کره، زن و مرد با سگ ها و دیگر وسایل زنده یاب.





چند شب بعد مراسم ژانویه یا کریسمس بود. یادم هست همه نیروهای امدادی خارجی دور آتش از سرما می لرزیدند و بیسکویت و چای می خوردند. فکر کنم برای آنها به یاد ماندنی ترین شب سال نو بود. موافقی است که رنگ، سن، ملیت، جنس، مذهب و ... رنگ می بازد و آنچه می ماند، انسان است که انسانیت خود را به صحنه می آورد.

از کشور خودمان هم ستادهای معین، هلال احمر، نیروهای انتظامی و افراد و گروه ها و نهادهای مختلف برای کمک آمده بودند. یک گروه از زنان آمده بودند که پرسشنامه برای توزیع شیر بین زنان باردار و یا دارای نوزاد پر می کردند.

وقت هایی هست که انسان ها از انسان بودن خودشان حس خوبی دارند. بحران های طبیعی و اجتماعی معمولاً یکی از آن زمان هایی است که وجوه مختلف انسانیت بروز می کند و شناخت آدمی از این موجود پیچیده زیادتر می شود.



پس از چند هفته دیگر در افراد رمقی باقی نمانده بود و کارها هم آهسته آهسته روی گردش طبیعی خود جریان می یافت. همه حس خوبی داشتند. گویی بیش از چند هفته تجربه اندوخته بودند. از توانایی انسان ها، از ویژگی های طراحی، سازه، اجرا، مصالح، از مدیریت بحران، از نکاتی که باید در ساخت بناها جدی گرفت. به قول شاملو: «سفر کوتاه بود و جانکاه اما هیچ کم نداشت».

